

## فراخی‌ها و تنگناهای سخن سعدی

میرجلال‌الدین کزازی

ما بدان خوی گرفته‌ایم که همواره از نام‌آوران و بزرگانمان در پهنهٔ ادب و فرهنگ و تاریخ به نیکی یاد کنیم و تنها شایستگی‌ها و ارزندگی‌های آنها را ببینیم. این خوی در جای خود بسیار گرامی و گرانبه‌است، اما آن زمان که کار با پژوهش و دانشوری و سخن‌سنجی می‌افتد سزااست که به آن سوی دیگر نیز بنگریم و نگاهی بیافکنیم. من خود از شوریدگان شیفتهٔ سعدی شیرازم و کدامین ایرانی است که چنین نیست، اما گه‌گاه به هنگام خواندن نوشته‌ها و سروده‌های او در شگفت افتاده‌ام که آن سروده یا آن نوشته که به تنگنای دچار است، چگونه می‌تواند از آن سعدی سترگ باشد! سعدی در ناخودآگاهی تباری ما ایرانیان، در فرهنگ مردمی ما، فراتر از آن است که تنها سخن‌وری باشد. سعدی کسی است که پایهٔ منش و بینش و روانشناسی و فرهنگ ما را ایرانی می‌ریزد. از سوی دیگر سعدی یکی از آن دو خداوندگار سخن است که اگر ما امروز بدین‌سان به این‌زبان شکرین و شیوا سخن می‌گوییم این برتری و نازش و شایستگی‌ها را در گرو آن دو هستیم.

یکی از آن خداوندگاران سعدی است با آن سخن شورانگیز و شورخیز و شکر آمیزش، دو دیگر، فرزانه فرمند توس است، فردوسی فرخنده.

این دو تنند که شالوده‌های زبان پارسی را ریخته‌اند. اگر این دو در آسمان سخن ایران نمی‌درخشیدند، بی‌گمان امروز به شیوه‌ای دیگر پارسی را سخن می‌گفتیم که بی‌گمان چنین پخته و شیوا و شکرین نمی‌توانست بود، اما به هر روی زمانی که ما سخن سنجانه و دانشورانه می‌نگریم گاهی باید نگاهی نیز به کاستی‌ها و تنگی‌ها بیافکنیم. اما من نخست باید درباره فراخی‌های سخن سعدی گفتاری را فرا پیش شما بنهم. در این باره نیازی نیست که به فراخی چیزی بنویسیم زیرا که خواست من از فراخی‌ها در سخن سعدی همان شگرفی‌ها، نغزی‌ها و زیبایی‌هاست که سعدی را به آن پایگاه بلند در پهنه ادب و فرهنگ ایران و حتی جهان رسانیده است. من بسنده می‌دانم که تنها برای باز نمودن این زیبایی‌ها و دل‌آرایی‌ها یکی از غزل‌های سعدی را برای شما بر خوانم و سپس نگاهی به آن سوی دیگر سخن که تنگناهاست بیافکنم.

و آب شیرین چو تو در خنده و گفتار آیی	قیمت گل بود چون تو به گلزار آیی
بار دیگر نکند گر تو به رفتار آیی	این همه جلو طاووس و خرامیدن او
دیده بردوز نباید که گرفتار آیی	چند بار آخرت ای دل به نصیحت گفتم
دل چنین سخت نباشد تو مگر خارایی؟	مه چنین خوب نباشد تو مگر خورشیدی؟
چشم باشد مترصد که دگر بار آیی	گر تو صد بار بیایی به سرکشته عشق
من خصومت نکنم گر تو به پیکار آیی	سپر از تیغ تو در روی کشیدن نهی است
چون تو لعبت ز پس پرده پدیدار آیی	کس نماند که به دیدار تو واله نشود
گر بر آن سنبل زلف و گل رخسار آیی	دیگر ای باد حدیث گل و سنبل نکنی
حیف باشد که تو در خاطر اغیار آیی	دوست دارم که کست دوست ندارد جز من
به چنین صورت و معنی که تو می‌آرایی	سعدیا دختر انفاس تو بس دل ببرد

به هر روی در آغاز گفتار، سعدی سترگ را با فردوسی فرمند سنجیدم. زیرا که گفتم پایه‌گذار زبان پارسی امروزی این دو تنند به پاس آن روشنی، رسایی، آیینه‌واری که ویژگی‌های بنیادین سخنان آنان است. اگر ما بگوییم که سعدی و فردوسی به زبان

امروزین پارسی سخن گفته‌اند، دیدگاهی بر گزاف نداشته‌ایم و داوری، بر خطا نیست. بسیاری از بیت‌های سعدی و فردوسی را اگر ما بخواهیم به زبان امروزین پارسی برگردانیم همان خواهد شد که این استادان در روزگار خود گفته‌اند، اما این سخن به آن معنا نیست که تنگنا و پیچش و تاریکی و دشواری به هیچ روی در سروده‌های این استادان اوستاد راه نجسته است. از دید من نغز آن است که آن چه گه‌گاه در سخن این دو بزرگوار مایه تنگنا و تیرگی می‌شود، از یک گونه است. اگر پیچشی است، بر می‌گردد به ساختار نحوی جمله‌ها. ما در سروده‌های سعدی و در سروده‌های فردوسی به بیت‌هایی ساده، روشن و بی‌پیرایه از دید واژگانی و زیباشناسی برمی‌خوریم، اما به آسانی راه به معنای آن بیت‌ها نمی‌بریم، چرا؟ زیرا که ساختار نحوی بیت‌ها پیچیده و آشفته و در هم ریخته است. در این جا تنها به یادکردبیتی از نامه ورجاوند و بی‌مانند استاد شاهنامه که نمونه‌ای روشنگر از این گونه تنگناها می‌تواند بود، بسنده می‌کنم.

بیتی که بیرون آن برهنه و بی‌آلایش و به دور از هر پیچش و اثره شناختی و زیباشناختی می‌نماید.

بیتی از داستان فریدون، زمانی که به سرو نامه‌ای می‌نویسد و از او در می‌خواهد که سه دخت خویش را به سه پور به زنی بدهد. جندل که در این میان پیک و میانجی است در ستایش این سه پور فریدون می‌گوید:

سه پورند شایسته تاج و گاه اگر داستان را بود گاه ماه  
در لخت نخستین هیچ تنگنایی و پیچشی نیست اما در لخت دوم تنگنایی وجود دارد.  
معنا این است که اگر ما برای نمونه گاهی پادشاهان را ماه بدانیم درباره آنها می‌توانیم بگوییم که سه پورند شایسته تاج و گاه. پیچش و تنگنا و تیرگی در لخت دوم این بیت تنها باز می‌گردد به ساختار نحوی آن.

در این گفتار می‌خواهم تنها چند بیتی را از غزل‌ها و گاهی هم بیت‌هایی از گلستان سعدی را از این دیدگاه بکاوم. اما دل آسوده‌ام و بی‌گمان که این نکته سنجی و خرده‌جویی اندک کمترین خراشی بر چهره خورشیدوش سعدی نخواهد افکند.

برای نمونه، استاد در داستانی از گلستان چنین بیتی را سروده است.

دریغا گردن طاعت نهادن      گرش همراه بودی دست دادن  
 به دیناری چو خر در گل بمانند      و الحمدی بخواهی صد بخوانند

نمونه در بیت نخستین است. بی گمان این بیت، بیت روشن و رسایی نیست، چرا؟ برای این که سعدی پاره‌هایی بنیادین را از جمله در این بیت ستوده است. او می‌خواهد بگوید که خوش است که گردن طاعت بنهی در برابر خداوند، به ما فرموده است که بینوایان و مستمندان را دست بگیریم و بنوازیم، اما دریغا که طاعت ما با دهش همراه نیست. اگر با دست دهش همراه بود، چه نیکو می‌شد اما دریغا که چنین نیست.

یا فرموده است:

همه روز اتفاق می‌سازم      که به شب با خدای پردازم  
 شب چو عقد نماز می‌بندم      چه خورد بامداد فرزندم

هیچ پیوندی از دید نحوی و از دید معنی‌شناسی در میانه دو پاره این بیت نیست. ما ناچاریم که پیوند را گمان بزنیم. آن زمانی که من به گذاردن نماز شامگاهی آغاز می‌کنم نگران و در اندیشه‌ام که فرزند بامدادان چه خواهد خورد.

چنین کردند یاران زندگانی      ز کار افتاده بشنو تا بدانی  
 که سعدی راه و رسم عشق بازی      چنان داند که در بغداد تازی

زمانی که می‌خوانیم، به اندکی در آن درنگ می‌کنیم و به آسانی به خواست سعدی از آن نمی‌رسیم. آیا خواست سعدی از آن، آن است که او عشقبازی را چنان می‌داند که مرد تازی عشقبازی را در بغداد می‌داند. آیا خواست سعدی آن است که او عشقبازی را آن چنان می‌داند که او خود زیان تازی را در بغداد می‌داند؟ چه ارزشی دارد دانستن زیان تازی در بغداد که همه در آن جا تازیانند؟ خواست سعدی در این سخن همین است.

اما من به شیوه‌ای که یاد نکردن آن را شایسته‌تر می‌دانم، هم از این بزرگ خود شنیدم که می‌گفت خواست‌من از این بیت آن است که من زبان تازی را در بغداد چنان می‌دانم که می‌توانم در نظامیة بغداد این زبان را به‌کار بگیرم.

می‌دانیم که سعدی زمانی در نظامیه دانش می‌آموخته است. روزگاری نیز چونان اوستاد در آن درس می‌گفته است. کسی می‌تواند در دانشگاه از زبانی بهره بجوید که به یک بارگی بر آن زبان چیره باشد و زیر و بم آن را به نیکی بشناسد.

نمونه‌ای دیگر از غزل‌ها:

گفته بودیم به خوبان که نباید نگریست دل ببرند و ضرورت نگران گردیدیم به راستی استاد غزل در این بیت چه می‌گوید؟ او زیبا شناس و زیبا پرست است و بزرگ‌ترین کارشناس‌دل در پهنه فرهنگ ایران. اگر ما بخواهیم حال‌ها و رمز و رازها و شیب و فرازهای دل‌باختگی را به درستی بشناسیم بزرگ‌ترین آبخشور، سروده‌ها و نوشته‌های سعدی است. اگر کسی از این دید یادگارهای سعدی را بکاود بی گمان نکته‌های نغز بسیار در شناخت رسم و راه‌های شیفتگی از آن به در خواهد کشید.

پس سعدی زیبا پرست دل شده در این بیت چه می‌گوید؟ آیا ما را از آن باز می‌دارد که به خوبان بنگریم؟ می‌دانیم که این اندرز با منش او سازگار نیست. پس گفته است که اگر من به خوبان می‌نگرم برای این است که از من دل ربوده‌اند. اگر آن چه را که گرمی و گرانبه‌است از ما بربایند ما نگران آن خواهیم بود. پس اگر من به خوبان ننگریسته باشم چگونه از من دل برده‌اند که پس از آن که از من دل برده‌اند، به آنان بنگرم؟

در پایان برای این که تلخی این گفتار را با شیرینی سخن نوشین گون سعدی از میان

بردارم هم‌آواز با اومی‌گویم:

سعدیا خوش‌تر از حدیث تو نیست      تحفه روزگار اهل شناخت  
آفرین بر زبان شیرینت      که این همه شور در جهان انداخت